



روزی که من خانه را به قصد شهر ترک کردم

 Lesley Koyi, Ursula Nafula

 Brian Wambi

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

 3

 دری `prs`

ایستگاه کوچک سرویس در روستای من پر از مردم و سرویس‌های زبید بود. حتی روی زمین چیزهای زبیدتری بود که بید زده می‌شد. نگران‌های سرویس اسم مقصد سرویس‌ها را چرمی زدند.

من صدای نگران سرویس را شنیدم که داد می‌زد، “شهر! شهر! به غرب
می‌رویم!” این هزن سرویسی بود که من بید سوارش می‌شدم.

سرویس شهری همیشه پر بود، ولی بیشتر مردم یکی دیگر را تیره می‌کردند و سوار شوند. بعضی‌ها وسیله نقلیه را زیر سرویس می‌دادند. دیگران وسیله نقلیه را روی جعبه‌های داخل سرویس می‌گذاشتند.

مدفردان جدید تکت‌هی نثن را محکم در دست‌ن گرفتن بودند و ههن
طور که برای نشستن در سرویس بیروبر دنبل چ می‌گشتند. خنم‌هیی که
بچه‌هی کوچک داشتند سعی می‌کردند که برای راحتی کودک نثن در
سفر طولانی چیی درست کنند.

من به زور خودم را کنار یک پنجره بچ دادم. شخصی که کنار من نشسته بود یک خریطه پلاستیکی سبز را محکم گرفته بود. او چیلک‌هی قدیمی و یک کرتی کهنه به تن داشت و دست‌پچه به نظر می‌رسید.

من به بیرون از سرویس نگه کردم و متوجه شدم که دارم از روستایم
جدا می شوم، جایی که در آنجا بزرگ شده بودم. من داشتم به یک شهر
بزرگ می رفتم.

بزرگ‌گیری کامل شده بود و همه‌ی مسافران نشسته بودند. دست‌فروش‌ها هنوز بزور دنبال راهی برای داخل شدن به سرویس بودند. گلاهی تثن را به مسافران بفروشنند. همه‌ی آن‌ها چیغ می‌زدند. اسمی چیزه‌یی که برای فروش دارند را بگویند. آن کلهت برای من خنده‌دار بودند.

اندکی ز ملافران نوشیدنی خریدند، بقیه لقمه‌هی کوچک خریدند و شروع به خوردن کردند. آن‌هی که هیچ پولی نداشتند، مثل من، فقط تهنه می کردند.

این فعالیت‌ها داد زدن راننده، که آن ننگنه‌ی این بود که سرویس آمده‌ی حرکت است، قطع می‌شد. آن صدای فریاد برسر دستفروش‌ها بود که به بیرون بروند.

دست فروش ه همدیگر را تیله می کردند و بتوانند راه نثن را برای پیده شدن از سرویس پیدا کنند. بعضی ه پول ملافران را به آن ه پس می دادند. بقیه تلاش هی آخر نثن را برای فروختن بیشتر اجلاس نثن می کردند.

وقتی که سرویس ایستگاه را ترک کرد، من به بیرون از پنجره خیره
شدم. من حیرت زده شدم، اگر می شد به عقب برمی گشتم، دوباره به
روستایم بر می گشتم.

در طول سفر، داخل سرویس بسجیر گرم شده بود. من چشم‌هیم را به این امید که به خواب بروم، بستم.

ولی، ذهنم به سمت خنه می رفت. آیا درم دراهن خواهد بود؟ آیا از
خرگوش هی من پولی درخواهد آمد؟ آیا برادرم پیدش می دهند که به بذرهی
درختم آب بدهد؟

در راه، من اسم جایی که عمویم در آن شهر بزرگ سکن آنجا بود را حفظ
کردم. من ذهنی که به خواب رفتم، اسم شهر را زمزمه می کردم.

نه بعدت بعد، بصدای بلند مردی که ضربه می‌زد و مسافران را برای برگشتن به روستای من صدا می‌زد، بیدار شدم. من خریطه کوچکم را برداشتم و از سرویس بیرون پریدم.


سرویس برگشت به زودی پر شد. خیلی زود سرویس به سمت شرق حرکت خواهد کرد. مهمترین چیز برای من، پیدا کردن خانه‌ی عمویم بود.




Global Storybooks

globalstorybooks.net

روزی که من خانه را به قصد شهر ترک کردم

 Lesley Koyi, Ursula Nafula

 Brian Wambi

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

